

## تن آدمی شریف است....

- ۳ -

عمارتی که لبث کرد در ممالک دل  
خراب می کند ابروی تو به پیشانی

سلطان ابوسعید

پس از اشاره به نام محمد بن یوسف حسینی متوفی ۸۲۵ ق. معروف به عارف و گیسو دراز، نظر به توصیه حافظ که پیوند عمر بسته به موئی است، قصه زلف را کوتاه می کنیم (۱). این زلف که پریشان می شد بر فرق و پیشانی می نشست، در تاریخ، پیشانی های شکافته یکی دو تا نیست، صدها و هزارها تن یا سرشان به دگرگران پست شده است، یا به شمشیر دشمن پیشانیهاشان شکافته شده اند، درین جا میتوان از چند پیشانی معروف نام برد که با شکافتن آنان، شکاف در قومیت و ثبات قوم و ملتی پدید آمده و ثلمه در وحدت و قدرت آنان حاصل شده است. از آن سبب که پیشانی نزدیکترین عضو آدمی به مغز بشمار میرود از جهت حفظ حیات اهمیت فراوان دارد، به همین سبب به کلاه خود های آهنین پوشیده می شد. علاوه بر آن، پیشانی، همیشه جایگاه عبادت بود و در پیشگاه بی نیاز خالق و پدید آورنده بر خاک سائیده می شده است و هنوز کسانی که از فرط نماز مهر پینه بر پیشانی دارند کم نیستند هر چند سمدی صریحاً می گفت: صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست.

\*\*\*

قدیمتر از همه از پیشانی سپهر داد میتوان یاد کرد که به روایت دیو دور، هنگامی که اسکندر به گرانیکوس رسید (۳۳۴ قبل از میلاد)، اسپیری دات (شاید = سپهر داد) یا سپیتر بات والی آسیای صغیر که داماد داریوش سوم بود راه را بر او بست و چندان پیش رفت که از نزدیک زوبین خود را به طرف اسکندر پرتاب کرد، ضربت چنان شدید بود که آهن از سپر گذشته به بالای شانه اسکندر رسید و آنرا شکافت. اسکندر زوبین را بیرون کشید و مهمیز به پهلوی اسب فرو برد و چنان ضربتی با نیزه به سینۀ والی زد که آهن نیزه، جوشن را دریده به سینۀ اش نشست و همانجا بماند... والی که نیزه اسکندر به جوشن او آمده و خورد گشته بود، در حال، شمشیر خود را کشیده به اسکندر حمله کرد و اسکندر قبل از آنکه سپیتر بات برسد، ضربت مهلکی بر پیشانی او زد. همینکه والی افتاد برادر او روزاسس بر اسکندر تاخت و چنان ضربتی به فرق اسکندر نواخت که کلاه خود اسکندر پرید و دستش مجروح شد. روزاسس میخواست ضربتی دیگر فرود آورد که کلیتوس - ملقب به سیاه - رسید و دست

۱- هر چند حق این بود که از سر رشته موهای بلند زنان کارتاژ که برای مقابله با رومیان و ساختن طناب جهت منجنیق ها و کشتی ها، آن تارهای لطیف را بریدند و با آن ریسمان بافتند، هم، سخنی به میان بیاوریم. (رجوع شود به البرماله، تاریخ سوم، ص ۱۲۲).

او را قطع کرد . ، ( ۱ ) بدینطریق پیشانی سپهرداد به خاک مالیده شد در حالیکه جای پای اسکندر را برای عبور از بیابان های ایران صاف میکرد .

\*\*\*

يك پیشانی معروف دیگر هم داریم ، و آن مربوط به مسروق حبشی است . مسروق پسر ابرهه حبشی پس از آنکه بر قسمتهای جنوبی و غربی عربستان خصوصاً یمن تسلط یافت ، چند سیاحی بر آن نواحی حکومت راند ، سیف بن ذی یزن از انوشیروان کمک خواست ، انوشیروان گروهی از زندانیان را ( ۲ ) بهمراهی وهرز دیلمی سردار هشتاد ساله خود به تسخیر یمن فرستاد و این همان سپاهی است که کشتیها را شکستند و سوختند تا راه گریز نداشته باشند ، مسروق يك یاقوت درخشان بر تاج خود نشانده بود : « یاقوتی رمانی بر عصا به تمبیه کرده بر پیشانی بسته بود ، و چون وهرز را چشم بر آن جواهر افتاد ، ناوکی دلدوز بر خانه کمان نهاده ، چنان بر پیشانی مسروق زد که عقاب جان بر یعنی تیر چهار پر در آشیانه دماغ پرغرور پادشاه یمن جای گرفت ، و آن لشکر موفور هزیمت غنیمت شمرد . ، ( ۳ ) این ایرانیان ، همانها هستند که تا زمان خسرو پرویز بر یمن حکومت کردند و باذان معروفتر آنها بود که قبول اسلام کرد و بدینطریق حکومت یمنیها با یاقوت پیشانی مسروق به ایرانیان تحویل شد و سپس به مسلمانان تعلق گرفت و قول سمدی مصداق یافت که :

تو که بازی به سر کنی با قوج زود بینی شکسته پیشانی

\*\*\*

از يك فرق و پیشانی دیگر نیز باید نام برد ، و آن پیشانی تابناکی بود که سحرگاه نوزدهم رمضان ۴۰ هـ . [ م ۶۶۰ . ] در محراب مسجد کوفه به خاک نیاز سائیده و در همین حال به شمشیر عبدالرحمن بن ملجم شکافته شد . عوامل این کار بسیار است و یکی از آنها باید جای پای زن ، یعنی قطامه را نیز در آن جستجو کرد . این عبدالرحمن اصلا مصری بود ، و بهمراه برك تمیمی و عمر بن بکر سعدی در مکه جمع شدند و به یاد کشتگان نهران تصمیم گرفتند که علی و معاویه و عمرو عاص ( حاکم مصر ) را در يك شب به قتل برسانند تا فتنهها ساکن شود ، آنگاه شمشیرهای خود را به زهر آب داده هر يك متوجه مقصد گشتند ، قرار بود هر سه تن در نماز صبح کشته شوند ، آنکس که به معاویه حمله برد ، شمشیری نواخت ، اما ضربه بر تهیگاه او آمد و کاری نشد ، او را گرفته پیش معاویه بردند و خواست تا او را بکشد ، به معاویه گفت : « مرا مهلت بده ، زیرا خبری خوش بتو دارم ، چه همین امشب علی بن ابی طالب را هم کشته اند . معاویه او را نگاه داشت و طبیبی طلبید و استعلاج زخم سرین خود نمود ، طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتبی خورد که قاطع نسل باشد ، معاویه شق

۱- ایران باستان ص ۱۲۵۲ ۲- عده ای این گروه را هشتصد و برخی تا سه هزار تن نوشته اند ۳- حبیب السیر ج ۱ ص ۲۸۰ ، روایت است که وهرز چندان پیر بود که ابروها و پلکها روی چشم او را پوشانده بودند و سر بازی دیگر ابروی وهرز را بالا گرفت تا او بتواند هدف را خوب ببیند و نشانه گیری کند . ( اخبار ایران از ابن اثیر ص ۹۵ ) .

ثانی را اختیار کرد. اما عمرو عاص را، اتفاقاً در آن شب درد شکم گرفته بود و به نماز بامداد بیرون نیامد و خارجه عامری را فرمود که به مسجد رفته امامت کند، و چون خارجه به نزدیک مسجد رسید، آن شخص به يك ضربت او را بکشت. قاتل را عمرو عاص به قتل رسانید. اما عبدالرحمن بن ملجم؛ «چون حضرت علی به مسجد درآمد و بانگ نماز بگفت، عبدالرحمن صبر کرد تا امیر المؤمنین - کرم الله وجهه - در محراب ایستاده احرام نماز بست و سجده اولدا بجای آورد و چون سراز سجده برداشت، آن شقی شمشیر فرود آورد. و به اتفاق مورخان، آن تیغ بر همان موضع آمد که روز حرب خندق، عمرو بن عبدود، زخم زده بود، و تا مغز سر آن سرور شکافته شد. امیر المؤمنین درین حال بانگ برداشت که: «فزت و رب الکعبة» (۱) .. و به روایتی دو روز بعد از جراحت در گذشت.

این پیشانی شکافته، پنج سال بعد از پاره پاره کردن اندام عثمان، و هجده سال پس از دریدن تهیگاه عمر، ثابت کرد که اداره پهنه بزرگ ممالک عالم با اصول و قوانین عالی اسلامی، و «بی کبر و ناز و حاجب و دربان»، فیصله دادن کار مسلمانان، و «بی نگهبان به مسجد رفتن و بی «بگیر و ببند» حکومت راندن، امکان پذیر نیست و اگر صد خلیفه دیگر در مدینه بر آن روال می ماند، سرنوشتی جزین نداشت. ازینجهت لازم می نمود که دمشق یا بغداد، سالها بعد، با همان اصولی حکومت کنند که قرنها و هزارها سال پیش از آن، مدائن و روم و آتن و شوش و اسطخر بدان حکم رانده بودند.

\*\*\*

دو پیشانی تابناک دیگر نیز در وقایع عاشورا شکافته شده است، یکی پیشانی قاسم بن حسن که به روایتی «سی و پنج کس به زخم تیغ و سنان آن جوان عالیشان به قتل رسیدند، و بالاخره عمرو بن سعد ازدی ... شمشیری برفرق آن قره العین مرتضی علی زد چنانچه به روی در افتاد و قاسم فریاد برآورد که «یا عماء ادرکنی»، حضرت امامت پناه مانند شیری خشمناک بجانب عمرو شتافت و به يك ضربت شمشیر، دست آن بد بخت را قلم کرد، (۲)؛ پیشانی دوم از آن «علی اکبر حسین بود که جوانی بود در کمال حسن و جمال و هزده سال از عمر عزیزش در گذشته بود ... او زخمهای فراوان یافت و آخر الامر منقذ بن مره، تینی برفرق مبارک او زد، چنانچه از پای درآمد» (۳)

بدین طریق، این دو پیشانی طلیعه واقعه عاشورای ۶۱ هـ. [دهم اکتبر ۶۸۰ م] بودند که برای صباحی چند، تسلط قطعی دمشق را بر کوفه تسجیل میکرد، اما این تسلط دوام چندانی نیافت، زیرا شصت سال بعد، پیشانی دیگری از همین خاندان، در همین کوفه شکافت، در حالیکه زمینه را برای سقوط دولت بنی امیه فراهم میکرد.

\*\*\*

قبل ازین که از این دوره بگذریم، يك فرق و پیشانی دیگر را نیز در محاکم تاریخ ببینیم و آن مربوط به يك مرد محیل در صدر اسلام - یعنی عمرو بن عاص - میشود. روایت

چنین است که وقتی مردی از مردم مصر پیش خلیفه دوم - عمر - آمد و از سر عمر و عاص (حاکم مصر) شکایت کرد که پسرش در مسابقه با تازیانه بسر فرزند او کوفته است. عمر بلافاصله دستور داد تا عمرو عاص و پسرش را احضار کردند و روز جمعه در مسجد و در حضور عام، به شاکتی گفت: برخیز و تازیانه بدست گیر و ده ضربه بر سر فرماندار مصر بزن. مرد چنین کرد، عمر باز دستور داد که سر عمر و عاص پدر جوان را نیز برهنه کند و چند ضربه بر سر او نیز بنوازد، عمرو علت این رفتار را از خلیفه پرسید، خلیفه گفت: گناه تو از پسر توست سنگین تر است، چه این توئی که فرزندی چنین ظالم و گستاخ تربیت کرده‌ای!

\*\*\*

از يك مورد دیگر هم یاد کنم: زید بن علی بن الحسین (پیشوای زیدیه) در زمان هشام قیام کرد و در سال ۱۲۱ هـ (۶۳۸ م) یوسف بن عمر ثقفی با او جنگید، درین جنگ چون شب درآمد، زید باز گردید، تیری بر پیشانی مبارکش زده بودند، حجاجی را طلب داشتند، چون تیر بکشید در حال وفات یافت، او را در میان جوی آب پنهان کردند، یوسف به دلالت حجاج او را بیرون آورد و سرش را به هشام فرستاد، هشام به یوسف فرمود تا تن او را برهنه بردار کرد... و او را بسوختند و بر باد دادند (۱).

\*\*\*

شاید سخت‌ترین و ناپهناج‌ترین استفاده‌ای که در سیاست مدن، از پیشانی آدمی شده است، داستان داغ کردن پیشانی بندگان و بردگان بود که بنام صاحب خود شناخته می‌شدند و تا پایان عمر این داغ بر پیشانی آنان بود و کسی حق خرید چنین بندگانی نداشت و مثل حیوانات که برران یا گوش آنها داغ صاحبشان را به علامت می‌زدند، این بردگان نیز چنین علامتی داشتند که داغ داشتن از کسی علامت تعلق به او بود (۲).

وقتی یزید پلید به مسلم بن عقبه دستور داد که مدینه و مردم آنرا تنبیه و منکوب کند، مسلم مسرف، پس از اشغال مدینه، در قتل و غارت چندان اسراف کرد که مسجد پیغمبر را طویل‌اسبان قرار داد و سه روز مدینه را به سر بازان خود بخشید، و باقیمانده مردم را داغ بر پیشانی نهادند که علامت طفیان آنها بود و تا سالها بعد مردم مدینه بدین داغ شناخته می‌شدند

۱- تاریخ بناکتی ص ۱۳۱

۲- شاعری گوید:

دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی در دیده توئی و گرنه بردوختمی

این داغ کردن پیشانی، به صورت عادی البته در خیلی جاها معمول بوده است. هر دوت در مورد افریقاییان گوید: وقتی اطفال آنها به سن چهار سالگی میرسند رگ‌های فرق آنها را با پشمی که چربی آن گرفته نشده می‌سوزانند، بعضی از آنها رگ‌های شقیقه‌های اطفال را می‌سوزانند و مقصود آنها از این عمل اینست که اخلاط از مغز آنها جاری نشود و سلامت آنها را مختل نکند. (ترجمه هرودوت ج ۴ ص ۲۲۶). در ولایت ما، کسانی را که اندکی اختلال مشاعر پیدا کنند، پیشانی داغ می‌کنند، و بچه‌ها را هم خصوصاً آنها که شبها بستر را خیس می‌کنند - یا به قول مرادی کرمانی روی تشک هایشان نقشه جغرافی رسم میکنند - با میخ کوچکی داغ میکنند و گویا علاج مؤثری هم هست!

و تنها علی بن حسین بوده که ازین حکم مستثنی شد .

\*\*\*

از عالم ادب و افسانه صحبت کنیم . در ادب اروپائی يك فرق سر مشهور هست و آن مربوط به پسر ویلهلم تل است ، تل با پسر خود والتر از خانه خارج میشود . در میدان ، از کنار کلاه حاکم که بر بالای چوب قرار داده بودند ندانسته گذشته و سلام نمیدهد ، مأمورین بجرم توهین می خواهند او را بزندان ببرند ، گسلر حاکم اتفاقاً سر میرسد ، برای تنبیه تل دستور میدهد تا بر سر والتر پسر تل سیبی قرار دهند و به پدر امر میدهد که آن سیب را با تیر بزند . تل از ناچاری ، با نهایت مهارت ، سیب را بر فرق سر فرزند خود هدف می سازد ولی همان موقع تیر اندازی يك چوبه تیر هم در آستین پنهان میکند ، حاکم که این حرکت را دیده بود ازو سؤال میکند و تل جواب میدهد : بدانجهت بوده که اگر تیر اول خطا رفت و پسر هم هدف قرار گرفت ، با تیر دوم قلب تو را سوراخ کنم (۱) . این داستان در ادبیات اروپائی شهرت بی نظیری یافته است .

\*\*\*

اما بیگناه ترین فرقاها ، فرق فرهاد صورتگر بود که عاشق مشوقه ارمنی خسرو پرویز شد و خسرو پرویز برای سرگرمی او را به کوه کندن مشغول کرد  
که ما را هست کوهی بر گذرگاه  
که مشکل میتوان کردن بر آن راه  
بدین تدبیر ما را دسترس نیست  
که کارتست ، کار هیچکس نیست ...  
و بالاخره  
به کوهی کرد خسرو رهنمونش  
فرهاد بینوا

نیاسودی ز وقت صبح تا شام  
بریدی کوه بر یاد دلارام  
حتی شیرین را به دیدن مجسمه ها و کوه بریده ها هم فرستاد که در يك جا ، فرهاد ، شیرین را با اسب بردست بلند کرد و به بالای کوه برد ، غافل از آنکه همه این حرفها بازی است : مشکل که گشاید گره از رشته کارم  
ایروی تو پیشانی این کار ندارد  
خسرو متوجه بود وعده داده است که پس از انجام کوه کندن ، شیرین را در دسترس فرهاد بگذارد ، با اطرافیان صحبت کرد که چگونه می تواند کلک این مزاحم بینوا را بکند که هم کار به اتمام برسد وهم بهانه بدست مخالفان نیفتد ، آنها ، به او نصیحت کردند که قاصدی پیش فرهاد بفرستد و به قاصد تعلیم ده که در آنجا اعلام کند که شیرین فوت کرده است ، نتیجه بالاخره چیزی خواهد بود که منظور نظر است . خسرو مردی را بدین منظور فرستاد :  
سوی فرهاد رفت آن سنگدل مرد  
زبان بگشاد و خود را تنگدل کرد

۱- خلاصه از ترجمه استاد نصرالله فلسفی ، مجله آینده سال ۲۰ ص ۲۴ ، و مجله دانشکده ترجمه سردار معظم خراسانی سال ۱۳۹۸ . ۲- وحشی خوب متوجه شده بود که میگفت برای اینکار :

بباید جست بیکاری چو فرهاد  
که بتوانش پی کاری فرستاد  
و شاید هم : که بتوانش به بیکاری فرستاد .

فرهاد درین ساعت بیاد شیرین به کوه کندن مشغول بود .  
 به یاد روی شیرین بیت می گفت  
 مرد در همانحال واقعه دروغین مرگ شیرین را با چهره‌ای غم‌آلود بیان کرد و  
 برآورد از سر حسرت یکی باد  
 که شیرین‌مرد و آگه نیست فرهاد(۱)  
 فرهاد از فرط حسرت و خشم ، همان تیشه که در دست داشت به فرق خود زد  
 به تیشه دست خودسر کوفت فرهاد  
 شد از کوه دو صد اندوه آزاد (۲)  
 و به قول نظامی : ز طاق کوه ، چون کوهی درافتاد ...  
 از آن روز داستان این عاشق بینوا زبانزد شعر فارسی است . صائب گوید :  
 مگر شهید به این تیغ کوه شد فرهاد  
 که لاله‌اش به چراغ مزار می‌ماند  
 و فرخی یزدی هم لحظات آخر عمر فرهاد را چنین هنرمندانه ترسیم نمود :  
 غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد  
 خواندم افسانه شیرین به خوابش کردم .

\*\*\*

درکنار پیشانی آدمیزاد ، شقیقه قرار دارد که هر چند به قول ایرج نسبتی با بعضی چیزها ندارد ولی حقیقت آنست که رگ بزرگی که خون به مغز آدمی میرساند از اینجا می‌گذرد و به همین سبب سخت حساس است و به همین دلیل آنرا به فارسی «گیج‌گاه» نیز گفته‌اند که با ضربه‌های حساس منجر به گیجی و اغلب مرگ آدمی میشود و فشار بر آن سخت دردناک است .

گمان می‌رود یعقوب لیث صفاری ازین نقطه حساس خوب خبر داشت که وقتی برعلی ابن شبل حاکم فارس پیروز شد ، علی را پیش یعقوب آوردند ، یعقوب خواست اموال بیشمار خود را که در قلاع فارس پنهان بود ، بروز دهد و چون ابا میگرد ، به دستور یعقوب ، به قول ابن خلکان ، «جوزتین» بر شقیقه او نهادند و دو بیسه او را نیز فشرده ، و زنجیری به وزن ۴۰ رطل برگردنش نهادند ، تا اموال خود را بازگفت ، و این اعمال را حسن بن درهم اجرا می‌کرد . (۳) [ ۲۵۵ ه = ۸۶۹ م ] . این جوزتین (که دو گردومنی میدهد) یکی از وسایل اقرار و اعتراف بود ، دو گلوله فلزی به شکل گردو داشت ، بر شقیقه می - نهادند و فشار میدادند و پایان کار معلوم بود ، منتهی بر بنده معلوم نشد که این علی بن شبل ، اموال خود را ، به اشاره جوزتین باز داد ، یا به اشاره شق دوم ، یا از ترس زنجیر ۴۰ رطلی ، والله اعلم ....

یحیی بن زید نیز از کسانی بود که از شقیقه آسیب دید ، لابد شنیده‌اید که در زمان ولید بن یزید اموی ، یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب در جوزجانان از بلاد خراسان ظهور کرد . نصر بن سیار سپاهی به دفع او فرستاد و در هنگام جنگ تیری به صدغ (= شقیقه) او آمد و یحیی بخاک افتاد . سر یحیی را بر گرفته و پیش ولید فرستادند و

۱- شیرین و فرهاد نظامی .

۲- دنباله فرهاد و شیرین وحشی از صابر شیرازی ، کلیات وحشی ، چاپ حسین -

نخعی ص ۶۱۰

۳- یعقوب لیث تألیف نگارنده ، به نقل از وقایع الاعیان ج ۵ ص ۲۵۱

جسد او را در جوزجانان به دار آویختند [ ۱۲۶ هـ = ۷۴۳ م . ] و این جسد هم چنان بردار بود تا ابومسلم خراسانی ، بنام همین زید در مرو قیام کرد و جوزجانان را فرو گرفت و جسد یحیی را که چهار سال بر فراز دار بود فرود آورد و بر آن نماز گزارد و به خاک سپرد ، مردم خراسان هفت روز در همه شهر ها عزای یحیی بن زید را بپا داشتند ، [ ۱۲۹ هـ = ۷۴۶ م . ] و درین سال در خراسان ، هر فرزند ذکوری به دنیا آمد ، او را بنام یحیی یا زید خواندند . (۱) در واقع تبری که به شقیقه یحیی فرود آمده بود ، مستقیماً سینه بنی امیه را شکافت و خلافت را به بنی عباس منتقل کرد . (۲)

\*\*\*

چند سانتیمتر آنطرف تر ، در کنار شقیقه ، عضو شیپوری شکل گوش قرار دارد ، که عضو سامعه است و آنتند در حیات آدمی مؤثر ، که اگر این پرده گوش نبود آدمیزاد در واقع گنگ و بی زبان میماند و به همین دلیل طبیعی است که کرها همه گنگ هستند ، هر چند گنگها همه کر نیستند . (۳) مولانا گوید :

طالب این هوش جز بی هوش نیست      مر زبان را مشتری جز گوش نیست

البته ما از قدیم هم می دانستیم که شنیدن کی بود مانند دیدن ، و بهمین سبب در تاریخ کوشش می شده است که هر چه را می شنوند ، ببینند و بعد ثبت کنند ، زیرا که گوش چیزهای دروغ هم می شنید اما چه باید کرد که روایات تاریخ ، بیشتر و بیشتر شنیدنی است نه دیدنی . چه مورخین بیچاره در آن جاها که می بایست باشند و چیزی ببینند نبوده اند و بعد هر چه شنیده اند برای آیندگان باز گو کرده اند ، بهمین دلیل است که وقتی از کسی پرسیدند فاصله بین راست تا دروغ چقدر است ، او گفت : فقط چهار انگشت (حدود ۲۰ سانتیمتر) و ازین حرف مقصود فاصله بین چشم و گوش بود .

لابد هر دوت هم این مطلب را شنیده است ، نه دیده ، آنجا که میگوید : «آمازیس از سرداران آپریس فرعون مصر ، طغیان کرد ، پاتار بمیس که مرد محترمی بود از طرف فرعون برای استمالت او مأموریت یافت و او از آمازیس خواست که بازگشت کند . اما آمازیس که در آن لحظه سوار بر اسب بود روان خود را بلند کرد و بادی از خود خارج کرد و گفت : این جواب آمازیس است ، پاتار بمیس بدون توفیق در انجام سفارت پیش فرعون بازگشت ، و آمازیس از شدت خشم و غضب امر کرد گوشها و بینی او را قطع کنند. (۴) روایت هر دوت این است که همین حرکت موجب شد که مردم روی از فرعون گردانند و بطرف آمازیس متوجه شده او را به حکومت رسانند . (۵)

۱- مروج الذهب ، ج ۳ ص ۲۲۵

- ۲- در باب مزاد یحیی بن زید رجوع شود به مقاله عبدالحی حبیبی افغانی در مجله یمن سال ۱۳۵۰  
 ۳- شاید بهمین دلیل است که در ریاضیات ، معادلات اسم را معادلات گنگ ترجمه کرده اند و حال آنکه حق این بود که «کر» ترجمه میگردند  
 ۴- معلوم میشود عیناً جواب متمرّد را برای شاه باز گو کرده بوده است او گر نه قاصد بیچاره چه تقصیری داشت ؟  
 ۵- ترجمه هرودوت دکتر هدایتی ج ۲ ص ۲۴۷ و ۲۵۳

به روایت فصیحی خوافی، چون شاپور ذوالاکتاف بر قیصر روم پیروز شد «گوشهای قیصر ببرید و او را مهار در بینی کرد (۱) و یا به روایت گردیزی «هر دو لب او ببرید چنانکه دندان او برهنه شد که نیز پوشیده نشدی، و او را هم بر آن حال بروم بازفرستاده. (۲) فخرالدوله دیلمی نیز در سال ۳۷۷ هـ (۸۸۷ م) گوش الطائع بالله خلیفه را برید. (۳) لابد سید حسن خوارزمی نیز يك وقت به چنین بلائی دچار شده که او را لقب «گوش بریده» داده بودند، داستان جالب سیادت او هم شنیدنی است. به روایت مجمل فصیحی :

«سید حسن خوارزمی گوش بریده معروف به سید کله گوش مفرد خراسان بود، و در قهستان و ترشیز و زاوه، جمعی را به قتل آورد، و بسیاری جلا شدند، و بعضی از سادات که ازو گریخته بودند در کوهها در برف هلاک شدند» فصیحی خوافی صاحب مجمل در اینجا سعایت کرد و بدیهای او را به گوش شاهرخ رساند و به مواجهه به ثبوت رسانید و این را غزوی دانست که در راه خدای تعالی کرد، و به ثبوت پیوست که او سید نبوده... خود را به اسم سیادت موسوم گردانیده بود، و برادر او گفت که ما سید نیستیم، به همین سعایت شاهرخ او را در ۸۰۷ هـ [ ۱۴۰۴ م. ] به قتل رساند. (۴)

\*\*\*

عجیب تر از همه بریدن گوش يك زن زیبای تاریخ است که نمیدانم دلیل آن چه بوده، خلاصه داستان چنین است :

میرزا سلطان خلیل بن میرزا میران شاه بن امیر تیمور، بعد از وفات تیمور، امراء بر خلاف وصیت او، وی را بجای پیرمحمد در ۲۱ سالگی به سلطنت برداشتند. در ۱۶ رمضان ۸۰۷ (۱۴۰۴ م.) در سمرقند جلوس و چون شاد ملک آغا را که از سراری امیر حاجی سیف الدین بود به نکاح در آورده و زمام امور را در دست او نهاده بود، امراء دلتنگ شده، ازو روی بر تافتند و به دستگیری امیر خداداد حسینی در سال ۸۱۱ (۱۴۰۸ م) او را گرفته محبوبس گردانند و گوش و بینی شاد ملک آغا را بریدند و شمع جهان پادشاه مغولستان را طلب کردند امیر خداداد او را کشت و سرش را نزد شاهرخ فرستاد و کار بر شاهرخ تمام شد، (۵)

نا تمام

رتال جامع علوم انسانی

- 
- ۱- مجمل فصیحی چاپ استاد فرخ، ج ۱ ص ۳۲ - ۲- زین الاخبار ص ۲۵  
 ۳- مجمل فصیحی ج ۲ ص ۹۲ - ۴- مجمل فصیحی ج ۳ ص ۱۵۸  
 ۵- مقاله گلچین معانی، مجله هنر و مردم شماره ۱۰۰